

می خواهیم خنده بمانم

ناصر وحدتی



www.neshan.com
مؤسسه انتشارات نگاه

«تأسیس ۱۳۵۲»

www.neshan.com
Email: info@neshan.com
tel: 021-88660000
telex: 1111111111

.....	۲۵
.....	۲۶
.....	۵۹
.....	۶۰
.....	۶۷
.....	۷۷
.....	۸۷

فهرست

- ۱- یک گاو را با خودش برد..... ۹
- ۲- وی یای..... ۱۱
- ۳- قوش ارباب..... ۱۳
- ۴- عروس گیلانی..... ۱۵
- ۵- چوپاره..... ۱۷
- ۶- گز مهی کلاسری..... ۱۹
- ۷- وقتی پیر کلاسر گریه کرد..... ۲۳
- ۸- سه دسته..... ۲۷
- ۹- پوست شیر..... ۳۱
- ۱۰- مادر پرید..... ۳۳
- ۱۱- وقتی شیر بیمار شد..... ۳۵
- ۱۲- کج است..... ۴۵
- ۱۳- جنگ شیر و ببر..... ۴۹
- ۱۴- من شیر را رام کرده‌ام..... ۵۵

۵۹ تیرداد با کسی شوخی ندارد!
۶۳ ۱۶- ملک الشعرا و طویله
۶۵ ۱۷- توپ
۶۹ ۱۸- فحش
۷۳ ۱۹- این خیار همان خرمالو است
۷۷ ۲۰- دوییتی تاریخی
۷۹ ۲۱- اسکناس پانصد تومانی
۸۳ ۲۲- چالهی ساحل بندر پهلوی
۸۷ ۲۳- دستها بالا
۶۱ ۲۴- ...
۶۱ ۲۵- ...
۷۱ ۲۶- ...
۶۱ ۲۷- ...
۶۱ ۲۸- ...
۶۱ ۲۹- ...
۶۱ ۳۰- ...
۶۱ ۳۱- ...
۶۱ ۳۲- ...
۶۱ ۳۳- ...
۶۱ ۳۴- ...
۶۱ ۳۵- ...

با درود خواننده‌ی گرامی

بخش اول این مجموعه شامل هشت داستان کوتاه و بلند است که از دوران کودکی، نوجوانی و حتا تا اکنون از پیرزنان و پیرمردان خردمند و دوستانم در لیش، سیاهکل و دیلمان شنیده‌ام که مرتب می‌گفتند: «یک کلارسری بود» و اکنون برای اولین بار به خاطر اهمیتی که دارند مکتوب می‌شوند! داستان‌های «کلارسر» یادآوری می‌کنم که هرگونه شباهت، بین آدمهای این هشت داستان و داستان‌های دیگر این مجموعه و اقلیم آنها با اقلیم و آدمهای حقیقی، اتفاقی است و ربطی با واقعیت ندارد!!

داستان‌های بخش دوم را نیز در این سال‌های عمر از این و آن، شنیده‌ام! و سه داستان انتهایی و بخش سوم این مجموعه را در زمره‌ی داستان‌های کوتاه اما طنزآلود اینجانب محسوب بفرمایید!!

چند داستان را هم به تعداد زیادی از دوستانم تقدیم کرده‌ام که حتماً من را عفو خواهید فرمود! زیرا که خوشبختانه من دوست زیاد دارم!

هر یک از این داستان‌ها حاوی طنزی شیرین، خردمندانه و مفرح است و هیچ نشانی از پندآموزی‌های کلیشه‌ای آبکی، مسخره و «جُک» گونه در این مجموعه نخواهید یافت البته قصد من از نوشتن این داستان‌ها خندانیدن شما است و ...! اما نه هر خنده‌ای و هر خندانندی!

داستان‌ها را بخوانید و ببینید چه جور می‌خندید! چون با خواندن این داستان‌ها آدم یک جور دیگری خنده‌اش می‌گیرد!!

«ن. و»

داستان‌ها را بخوانید و ببینید چه جور می‌خندید! چون با خواندن این داستان‌ها آدم یک جور دیگری خنده‌اش می‌گیرد!!

یک گاو را با خودش برد!

پس از بارندگی بسیار و راه افتادن سیلاب، رودخانه‌ای طغیان کرد و شتابان دریا را نشان گرفت.

مردی کلارسری که بسیار هم تشنه بود به کنار این رودخانه آمد و لیوانی را از آبش پر کرد، اما پیش از اینکه سر بکشد، گيله مردی که آنجا بود به او هشدار داد:

«این آب قابل شُرب نیست»

مرد کلارسری گفت:

«چرا، من خیلی تشنه‌ام»

گيله مرد گفت:

«این آب میکروب دارد و میکروب آدم را بیمار می‌کند، می‌کشد!»

مرد کلارسری با دقت به آب داخل لیوان نگاه کرد و گفت:

«من که چیزی در این آب نمی‌بینم.»

گيله مرد گفت:

«میکروب را نمی‌شود با چشم دید چون بسیار کوچک است. دستگاهی

است به نام میکروسکوپ که میکروب فقط با آن دستگاه دیده می‌شود.»

مرد کلارسری گفت: